فروغ، صداقت، عشق

صاعدی، عبدالعظیم

برگرفته از کتاب در دست انتشار«خداباوری در شعر فروغ» عبد العظیم صاعدی

چهره فروغ،اثر خود او

فروغ فرخزاد از جمله هنرمندانی است که‏ خوشبختانه در مسیر تحول و تکامل روحی،این‏ توفیق را داشته است که از زندگی و طرز تفکر خود در دوران کالی‏ها و ناپختگی‏ها تبری جوید و جراتمندانه گذشته خود را نفی کند و مردود بداند و با اتخاذ این روش،مخاطب خود را دعوت به اعتبار ایمان و اعتقاد کند.و خواننده‏اش را تذکار نماید که حیف از زندگی که با تمام کوتاهی و سرعتش به‏ دلایل واهی و غیر حقیقی به دو بخش گناه و ثواب‏ تقسیم شود.تاسف‏های فروغ از یادآوری نوجوانی‏ و جوانی‏اش به دلیل نداشتن مربی و راهنمای‏ راستین،واقعا عبرت‏آموز است.نوع تفکر وی‏ اگرچه از نخست تفکری توحیدی است و رنگهای‏ چنین تفکری به شکلی حاد در آثار اولیه او نیز، هویداست لیکن همچنانکه خواندیم به دلیل عدم‏ وجود مربی و راهنمای راستین،و لاجرم پاسخ‏ مثبت دادن به امیال گریبانگیر سنین تپش و طغیان، فروغ نوجوان و جوان در راستای آفرینش‏های هنری‏ دچار کژیهایی شده که وجود آن کژیها چهره تابناک‏ دیگر آثار همان سنینش را که مبتنی بر تفکر توحیدی‏ است کمرنگ می‏نماید.اما از آنجا که آن کس که‏ عاشقانه بجوید،صادقانه خواهد یافت در بخش‏ دوم زندگی،فروغ با فاصله گرفتن از توهمات‏ زودگذر شباب و روآوردن به شناخت و ایمان،به‏ حق و به واقع غفلت‏های گذشته را تلافی کرده و از آن پس یکسره به سوی ارزشهای والای توحیدی و یگانه بینی ره پیموده است.تصویرهای ناب این از فرود به فراز آمدن که بخش دوم آثار و زندگی وی‏ را شکل می‏دهد کاملا بی شباهت به برخی از آثار اولیه اوست.بی شباهت به همان آثاری که به گفته‏ خودش حاصل«احساس به علاوه احساس»بوده‏ است.به هر حال چون آن بخش کوتاه از شعر و زندگی فروغ،توسط خود وی نفی و انکار شده‏ است،منتقد شعرش طبعا از کنکاش و بررسی و طرد و رد آنها معاف خواهد بود...به هر حال‏ سطور زیرین سعی در معرفی فروغی دارد که در راستای تحول و تکامل روحی،هنر و هنرمند را چنین می‏پسندد:

«من فکر می‏کنم کسی که کار هنری می‏کند باید اول خودش را بسازد و کامل کند،بعد از خودش بیرون بیاید و به خودش مثل یک واحد از هستی و وجود نگاه کند تا بتواند به تمام دریافتها، فکرها و حس‏هایش یک حالت عمومیت‏ ببخشد.(1)

...گفتن یا نوشتن درباره فروغ را از کجا باید آغاز کرد که شروعی به حق و راستین باشد.از آن‏ جا که بنا به گفته خودش.../من به درد رسیدم/ و نطفه شکل گرفت/از طفولیتش و مدرسه، مدرسه و سه ماه تعطیل،و تعطیلات تابستان و تبدیل نمودن روزنامه‏های باطله پدر به پاکت برای‏ کمک به مخارج کوچک کودکی به امر پدر.از هفت‏ سالگی‏اش،که از آن چنین یاد می‏کند:

ای هفت سالگی/ای لحظه شگفت عزیمت

از دوازده سالگی که پیدایش نخستین جرقه‏های‏ شعر در وجود اوست.از غزلسرایی‏های او در چهارده سالگی؟از ترک تحصیل در دبیرستان و رفتن به هنرستان نقاشی!از شانزده سالگی که‏ ابتدای ورودش به عالم تفکر و بینش و پیدایش‏ نخستین آثار جدی اوست؟

از سالهای ازدواج نافرجام و مادر شدن.

از سالهای پیروی کردنش از توللی،مشیری و نادرپور...

از سالهای سرایش شعرهایی چون گنه

کردم...و تاثیر پذیری‏اش از نصرت رحمانی.

از سالهای رسیدن به نیما و فاصله گرفتن از شاعران مورد قبولش در دیروز.

از سالهای اشتیاقش به سفرهای هنری-علمی‏ به اروپا و دست زدن به ترجمه آثار هنرمندان‏ اروپایی.

از سالهای عشق و ارادتش به حافظ و مولانا به‏ عنوان مراد و مقتدای هنر ایمانی.

از سالهایی که جماعت روشنفکر غربزده را در گیره انتقاد می‏گیرد و از این جماعت به انزوا می‏گریزد.(2)

ز جمع آشنایان می‏گریزم‏ به کنجی می‏خزم آرام و خاموش

نگاهم غوطه‏ور در تیرگی‏ها به آهنگ دل خود می‏دهم گوش

کتابی،خلوتی،شعری،سکوتی‏ مرا لطف و نشان زندگانیست

چه غم گر در بهشتی ره ندارم‏ که در قلبم بهشت جاودانیست

این از فروغ-زنی تمام عیار و بی دروغ‏ می‏سازد.لذا بجاست صرف نظر از تمام روزها- و ماهها-و سالهای این شاعر،گفتن و نوشتن‏ درباره وی را از«بی دروغ»(3)بودن و صداقت او آغاز کنیم.و شعرش را در تمام مراحل عمرش، پله و پلی قرار دهیم تا با گذشتن از آن در سرتاسر راه فریاد شاعری را بشنویم که هیچگاه به هیچکس‏ دروغ نگفت!و در هاله این راستگویی‏ها بیشترین‏ ثمره و بهره را که جاودانگی است نصیب خویش‏ ساخت.چرا که آن کس که به دیگران دروغ‏ نمی‏گوید بی‏تردید علاقه‏ای به دروغگویی به‏ خویش نیز نخواهد داشت و آن کس که به خود و دیگران دروغ نگفت طبعا عزت و عظمت‏اش‏ تضمین خواهد گشت.و مگر نه آنکه در حدیث‏ نبوی است که«دروغ،کلید صندوقچه تمام گناهان‏ است.»در این صورت چرا راستان و راستگویان، آنان که به چنین کلیدی دستشان نیالوده است از عزت و عظمت برخوردار نگردند و جاودانگی‏ مهری بر کلام آنان نشود؟

چون سینه جای گوهر یکتای راستی‏ست‏ زین رو به موج حادثه تنها نشسته‏ایم

\*

بر روی ما نگاه خدا خنده می‏زند هر چند ره به ساحل لطفش نبرده‏ایم

زیرا چو زاهدان سیه کار خرقه پوش‏ پنهان ز دیدگان خدا می نخورده‏ایم

\*

پیشانی ار ز داغ گناهی سیه شود بهتر ز داغ مهر نماز از سر ریا

نام خدا نبردن از آن به که زیر لب‏ بهر فریب خلق بگویی خدا خدا

\*

\*فروغ فرخزاد از جمله‏ هنرمندانی است که خوشبختانه‏ در مسیر تحول و تکامل روحی، این توفیق را داشته است که از زندگی و طرز تفکر خود در دوران‏ کالی‏ها و ناپختگی‏ها تبری جوید و جرأتمندانه گذشته خود را نفی‏ کند و مردود بداند.

ما را چه غم که شیخ شبی در میان جمع‏ بر رویمان ببست به شادی در بهشت

او می‏گشاید...او که به لطف و صفای خویش‏ گوئی که خاک طینت ما را ز غم سرشت

فروغ راستگوست چون تمام زخمهایش از عشق است!و چطور می‏شود از سالهای«تولدی‏ دیگر»از سالهای ابراز علاقه‏اش به بازی در فیلم و تاثر و جذب فیلمسازی شدن و ساختن فیلم و دریافت جایزه بین المللی.از سالهای حضور در جذامخانه و پذیرش فرزند زوجی جذامی به عنوان‏ پسر خوانده.از سالهای رسیدن به این نکته عظیم و اصیل که/نام آن کبوتر غمگینی کز قلبها گریخته/ ایمان است.

از سالهای پدید آوردن شعرهای مجموعه‏ «ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد»که پاک و صادقانه‏ سرود:تو از طنین کاشی آبی تهی شدی/و من‏ چنان پرم که روی صدایم نماز می‏خوانند.

از آن سالهایی که به دلیل عدم تمکن مالی و نداشتن پنجاه تومان پول،سرش را میان دستها می‏گیرد و زار زار گریه می‏کند!یا از آن سالهایی که‏ زمستان سرد را بدون داشتن بخاری تحمل و سپری‏ می‏کند.

باری...گفتن یا نوشتن از فروغ را از کجا باید آغاز کرد که شروعی به حق و راستین باشد.راستی‏ فروغ خودش از کجا شروع شد...و آیا در کجا و کی فروغ شد.

و به راستی آیا فروغ-فروغ بود یا فروغ شد؟ ...در این راستا آنچه آثار اولیه فروغ به ما منتقل می‏سازد-فروغ بودن اوست از نخست!نه‏ فروغ شدنش در بعدها-و در بعدهای بعد.چرا که‏ پیام فروغ برای مخاطبش در تمام کارهای اولیه، ثانویه و آخرین آثار او جز«صادق»بودن با خود،و با خلق نیست.

در تمامی آثار این زن،آنچه بیش از هر چیز دلچسب است و متمایز،صداقت و راستگویی او با خود-با دوست-و با بیگانه است.صراحت این‏ صداقت،چون آینه‏ای تمام قد،در کل سروده‏های‏ وی درخششی زلال دارد،آنچنان زلال که از پیام‏ شعرهایش.

فروغ به دلیل اتکای به عشق در شعرهای اولیه‏ خود همان پیام را به ما منتقل می‏کند که در شعرهای‏ آخرین خود.اگر در شعرهای نخستین خود از دردهای فرزند بیمارش در بستر تب فریاد می‏کند،(4) در شعرهای آخرینش این فرزند،نمودی کلی در هیات انسان یافته و از پوکی و بی‏ایمانی«انسان» یکسره فریاد می‏زند!

هر دم میان پنجه‏ی من لرزد آن پنجه‏های لاغر و تبدارش

من ناله می‏کنم که خداوندا جانم بگیر و کم بده آزارش

گاهی میان وحشت و تنهایی‏ پرسم ز خود که چیست سرانجامش

اشگم به روی گونه فرو ریزد چون بشنوم ز ناله‏ی خود نامش

ای اختران که غرق تماشائید این کودک منست که بیمارست

شب تا سحر نخفتم و می‏بینید این دیده‏ی منست که بیدارست

یاد آیدم که بوسه طلب می‏کرد با خنده‏های کوته مستانه

یا می‏نشست با نگهی بیتاب‏ در انتظار خوردن صبحانه

گاهی رسد به گوش من آوایش‏ (ماما)...ز فرط تعب لرزان

بینم درون بستر مغشوشی‏ طفلی میان آتش تب لرزان

شب خامش است و در بر من نالد او خسته جان ز شدت بیماری

بر اضطراب و وحشت من خندد تک ضربه‏های ساعت دیواری

همان انسانی که فروغ دریافته،باید باید باید دیوانه‏وار دوستش بدارد.و برای او پنجره‏ای روبه‏ آگاهی و نگاه و سکوت(رو به عرفان)بسازد.(5)و چنین نگرشی تنها و تنها ره‏آورد درد«خود درمان» عشق است.و عشق به هر شکلش،عشق است!

وقتی که چشم‏های کودکانه‏ی عشق مرا با دستمال تیره‏ی قانون می‏بستند و از شقیقه‏های مضطرب آرزوی من فواره‏های خون به بیرون می‏پاشید

وقتی که زندگی من دیگر

چیزی نبود،هیچ چیز به جز تیک تاک ساعت‏ دیواری

دریافتم،باید.باید.باید

دیوانه‏وار دوست بدارم

\*

یک پنجره برای من کافیست

یک پنجره به لحظه‏ی آگاهی و نگاه و سکوت

چه مجازی،و چه حقیقی.و در هر حال،آثار کامل عشق،بر جان مبارک عاشق جاری و ساری‏ خواهد بود.و اصولا عشق از مقوله‏ای نیست که‏ فی نفسه به مجاز عارض گردد.یعنی هر جا عشق‏ اتفاق افتاد و بارز شد،یقینا محلی از حقیقت یافته‏ است.عشق مجازی در واقع همان عشق حقیقی‏ است،چرا که عشق جز یک وجه ندارد تا به دو نوع‏ و در شکل‏های حقیقی و مجازی ظاهر شود،عشق‏ فقط عشق است.یعنی عاملی که انسان را هم‏شان‏ فرشتگان می‏سازد،و به همان سان نیز نگه‏ می‏دارد.عاملی که ملکوت را در آدمی ایجاد می‏کند و ابقا می‏بخشد.

عشق واحد است و جز وحدت نمی‏زاید!و نهایتا جز به هیاتی توحیدی آشکار نمی‏شود.نهایت‏ هر«عشقی»رسیدن به معشوق است.یعنی یکی‏ شدن و یگانه گشتن با دیگری!یعنی از«خود» گذشتن و«خود»را هیچ ندیدن.و این با هوس که‏ \*آنچه آثار اولیه فروغ به ما منتقل می‏سازد-فروغ بودن‏ اوست از نخست!نه فروغ شدنش‏ در بعدها-و در بعدهای بعد. چرا که پیام فروغ برای مخاطبش‏ در تمام کارهای اولیه،ثانویه و آخرین آثار او جز«صادق»بودن‏ با خود،و با خلق نیست.

حرصی مستمر در رسیدن به«خود»و کامیاب‏ نمودن«خویش»است-تفاوت فاحش و انکار ناپذیر دارد.عشق،«من»را کمرنگ و به تدریج در معشوق بی‏رنگ می‏کند.و هوس درست عملی‏ خلاف این جهت را می‏پسندد.هوس به دنبال‏ رنگها و جلوه‏های«من»دویدن است.و فروغ را در کدام شعرش پر رنگ‏تر از معشوق می‏بینیم؟و یا می‏توانیم دید؟

در سیری با تانی بر نخستین تا آخرین آثار فروغ،ما همچنان«من»فروغ را در اثر بعدی‏ کمرنگ و کمرنگ‏تر می‏بینیم و رفته رفته در کارهایش هیچ خبری از«من»و«تن»(6)نیست و هر چه هست معشوق است.

عشق چون در سینه‏ام بیدار شد از طلب پا تا سرم ایثار شد

این دگر من نیستم من نیستم‏ حیف از آن عمری که با من زیستم

\*

بر او بتاب ز آنکه گریه می‏کند در این میانه قلب من به حال او

کمال عشق باشد این گذشتها دل تو مال من،تن تو مال او

\*

دانی از زندگی چه می‏خواهم‏ من تو باشم...تو...پای تو سر تو

زندگی گر هزار باره شود بار دیگر تو...بار دیگر تو...

\*

تو که مرا به پرده‏ها کشیده‏ای‏ چگونه ره نبرده‏ای به راز من؟

گذشتم از تن تو ز انکه در جهان‏ «تنی»نبود مقصد نیاز من

\*

اگر به سویت این چنین دویده‏ام‏ به عشق عاشقم نه بر وصال تو

به ظلمت شبان بی فروغ من‏ خیال عشق خوشتر از خیال تو

(7) \*

همه هستی من آیه تاریکی‏ست

که ترا در خود تکرار کنان

به سحرگاه شکفتن‏ها و رستن‏های ابدی خواهد بود

من در این آیه ترا آه کشیدم،آه.

من در این آیه ترا

به درخت و آب و آتش پیوند زدم.(8)

معشوق در جلوه‏های گوناگون،و نمودهای‏ رنگارنگ!ابتدا،انسان و هر چه انسانی است و آنگاه خدا.و آنچه خدائی‏ست.

آیا دوباره من از پله‏های کنجکاوی خود بالا خواهم‏ رفت

تا به خدای خوب،که در پشت بام خانه قدم می‏زند سلام بگویم؟(9)

فروغ چون عاشق است،صادق است.و حرفش را در رابطه با هر آنچه می‏بیند و حس می‏کند بی پرده و صریح بما می‏گوید!و به همین دلیل‏ درباره مذهب و ایمان نیز بر خلاف بسیاری از روشنفکران هم زمانش،جویده و نیم خورده‏ اظهار نظر نمی‏کند!و لااقل از اظهار شگفتی و حیرت در برابر آنچه بنام خلقت مشاهده می‏کند تن‏ نمی‏زند و خودداری نمی‏کند.و هنگام مواجه با آثار خلقت هیچ ابائی از اینکه آن را منتسب به خالق، و مولود خدا بداند ندارد و در این راستا و منظور دست و پا شکسته و«من منو»(10)نیست و بی هیچ لکنت و گنگ‏بازی به کمترین حد«سپاس»که همان‏ ابراز حیرت و شگفتی در برابر آفریده‏هاست‏ می‏پردازد و همچون شاعران روشنفکر دهه سی و چهل در کمال ساده لوحی به«خود خدا»باوری‏ نمی‏نشیند.و متکی بر این اهرم جاذبه‏ها و قابلیت‏های شخصیت و شعرش را همچنان توسعه‏ می‏بخشد و با هر شعر پرده‏هائی دیگر از اسرار این‏ خلقت را بر خود می‏گشاید و پیش می‏رود.و چنین‏ داوری درباره این زن،نه از سر مبالغه و پندارگرائی‏ بلکه مبتنی بر سلیس گوئی توحیدی اوست که‏ این شاعر در بند بند شعرش از ابتدا تا انتها به خواننده‏ منتقل می‏کند.اما خدای من/آیا چگونه می‏شود از من ترسید/

من/من که هیچگاه/جز بادبادکی سبک و ولگرد/بر پشت‏بامهای مه آلود آسمان/چیزی‏ نبوده‏ام.

از تنگنای محبس تاریکی‏ از منجلاب تیره این دنیا

بانگ پر از نیاز مرا بشنو آه،ای خدای قادر بی‏همتا

یکدم ز گرد پیکر من بشکاف‏ بشکاف این حجاب سیاهی را

شاید درون سینه من بینی‏ این مایه گناه و تباهی را

دل نیست این دلی که به من دادی‏ در خون طپیده،آه،رهایش کن

یا خالی از هوا و هوس دارش‏ یا پای‏بند مهر و وفایش کن

تنها تو آگهی و تو می‏دانی‏ اسرار آن خطای نخستین را

تنها تو قادری که ببخشائی‏ بر روح من،صفای نخستین را

آه،ای خدا چگونه ترا گویم‏ کز جسم خویش خسته و بیزارم

هر شب بر آستان جلال تو گوئی امید جسم دگر دارم

از دیدگان روشن من بستان‏ شوق به سوی غیر دویدن را

لطفی کن ای خدا و بیاموزش‏ از برق چشم غیر رمیدن را

عشقی به من بده که مرا سازد همچون فرشتگان بهشت تو

یاری به من بده که در او بینم‏ یک گوشه از صفای سرشت تو

یک شب ز لوح خاطر من بزدای‏ تصویر عشق و نقش فریبش را

خواهم به انتقام جفاکاری‏ در عشق تازه فتح رقیبش را

آه ای خدا که دست توانایت‏ بنیان نهاده عالم هستی را

بنمای روی و از دل من بستان‏ شوق گناه و نفس‏پرستی را

راضی مشو که بنده ناچیزی‏ عاصی شود به غیر تو روی آرد

راضی مشو که سیل سرکش را در پای جام باده فرو بارد

از تنگنای محبس تاریکی‏ از منجلاب تیره این دنیا

بانگ پر از نیاز مرا بشنو آه،ای خدای قادر بی‏همتا

و راستی را که در شعر،رابطه فروغ با«خدا و خالق»رابطه‏ای صریح و صیقل خورده است.و چون این رابطه برانگیخته از حضور دائم عشق در وجود اوست.شعرش«آیینه»ای است که در آن‏ حس تکامل طلبی‏ها و خداجوئی‏های وی همچنان‏ متبلور می‏شود.و اگر ما هیچ تناقض و تنشی در ابتدائی‏ترین کارهای وی تا موفق‏ترین اشعارش‏ مشاهده نمی‏کنیم تنها به دلیل غوطه‏وری و غور همیشگی فروغ در ذات مقدس عشق است که برآمد آن رسیدن به وحدت در اندیشه و تفکر است.

عاشق حقیقی هیچ چیز را خوار و موهوم‏ نمی‏بیند.نه خود-نه خلق-و نه خدا را.

او به دلیل ملحق شدن به عظیم‏ترین و اصیل‏ترین پدیده خلقت یعنی عشق،بزرگ نگر، و عظیم بین است.پس بدیهی است که همه چیز در چشم دیده،و دیده بصیرت او،والائی و علوی‏ ویژه یابد.

عاشق،کوچک نیست تا کوچک ببیند.خوار نیست تا خوار بنگرد.و هرچه می‏بیند و مشاهده‏ می‏کند در هاله‏ای از گسترش و سترگی است. اصرار بزرگان عرفان در«عاشق»گشتن طالبان‏ حق،قبل از قبول نمودن آنان در جرگه سالکین، دلیل و رازی این چنین عمیق و لطیف دارد.عاشق‏ چون بزرگ است لاجرم توانائیهای دیدن و رویت‏ آن«بزرگترین»با اوست و این«مهم»یعنی لقای‏ حق،از عهده قدرت غیر عاشق که کوچک و ناچیز است خارج می‏باشد.

و فروغ به گواه شعرش و زندگی‏اش از زمره و از جمله نادره اشخاصی است که بی عشق...حتی‏ نفسی را به دیگر نفس نرسانده،و وجودش را با تمام تلاش از روی نیازی غریزی لحظه به لحظه به‏ سوی عشق کشانده و همین عشق حقیقی،رمز صادق بودن او با خود،با خلق،و با خداست. استفاده او از آیات تورات و قرآن به جای مقدمه بر دفتر اشعارش(11)که دقیقا کاری بر خلاف شیوه‏ مدعیان روشنفکری است دلیل این مدعاست.

باری...راجع به فروغ از این نقطه و بر این‏ «نکته»باید نوشت.از نقطه«عشق»تا نکته‏ «صدق».نوشتن درباره فروغ را باید از فروغ‏ «عاشق»و لاجرم«صادق»آغاز کرد.

گفتیم که عاشق-خود،خلق،و خدا را کم و مختصر نمی‏بیند و به دلیل پیوستن به عشق که‏ پیوستن به ارتفاعهای بی‏پایان است،در منظر چشمش جز علو و عظمت نمی‏نشیند.آنکه حقیر می‏بیند دانسته یا ندانسته حقارت خود را در معرض‏ تماشای دیگران قرار می‏دهد.پس طبیعی است که‏ خلق و خالق را«یاوه».(12)

و نیز به قسمتی از سفرنامه فروغ در این رابطه‏ توجه کنیم.

...بالاخره به فرودگاه رسیدیم و بعد از پایان‏ رسیدن تشریفات مقدماتی در حدود ساعت 8 هواپیما پرواز کرد.ما بر فراز مدیترانه بودیم و خورشید بالا آمده بود همه آسمان به رنگ طلائی‏ مذاب درآمده بود و در زیر پای ما دریا به آسمان‏ دیگری شباهت داشت.

گاهگاه ما از میان ابرهایی که به سپیدی رویاهای‏ دوران کودکی ما بودند و در حاشیه ظریف طلائی‏ خود محصور شده بودند می‏گذشتیم و من حاضر نبودم به هیچ وجه جای خود را با دیگران عوض‏ کنم،روی بارها نشسته بودم و با یک حالت سحر شده‏ای بیرون را نگاه می‏کردم.نمی‏دانم چرا در آن لحظه بی‏اختیار یاد خدا افتادم شاید علتش این‏ بود که خیلی اوج گرفته بودیم و عظمتی که هر لحظه‏ ما بیشتر در آن فرو می‏رفتیم این احساس را به من‏ می‏داد.

«کتاب جاودانه زیستن تألیف دکتر بهروزی»

پی‏نوشت:

(1)-جاودانه زیستن-دکتر بهروز جلالی-انتشارات مروارید- 1372

(2)-کتاب زنان سخنور ایران،جلد سوم

(3)-مجموعه دیوار.امیر کبیر 1348

(4)-«کتاب زنان سخنور ایران»

(5)-همان مرجع

(6)-«جاودانه زیستن صفحه 336»

(7)-«مجموعه دیوار-از شعر قهر»

(8)-«از جمعه تولدی دیگر صفحه 164»

(9)-«از کتاب ایمان بیاوریم به...»

(10)-«گزینه اشعار-انتشارات مروارید 1364»

(11)-مجموعه عصیان-چاپ دهم-امیر کبیر

(12)-باری من/با دهان حیرت گفتم/ای یاوه!یاوه!یاوه‏ خلایق/مستید و منگ/یا به تظاهر تزویر